شرح فقرات حدیث

می‌گوید:

«وهو يكلم راهبا من النصارى»؛ طبق حدیث شریف کافی، جلسه مفصلی بود که امام علیه‌السلام با راهب صحبت فرمودند؛ البته در حدیث دارد که هر دوی آن‌ها مسلمان شدند. هم راهب مسلمان شد و هم این راهب مسلمان شد.

«فقال له في بعض ما نظره»؛ در بین حرف‌ها، این را گفت. در کافی داشت که «سأله الراهب عن مسائل كثيرة»؛ شاید جلسه چند ساعت طول کشیده باشد. این حدیث از حیث کتب، غریب واقع شده است. یعنی فقط مرحوم صدوق آورده‌اند و در بحارالانوار هم تنها یک مرتبه آمده است. در جاهای دیگر، آن را ندیده‌ام. ولی مضامینی عالی در حدیث هست. حضرت علیه السلام فرمودند:

«إن اللّه تبارك وتعالى أجل وأعظم من أن يحد بيد أو رجل أو حركة أو سكون»؛ خدا بزرگتر و اجل از این است که محدود به دی بشود. محدود بشود یعنی مضیق بشود؟ یا محدود بشود یعنی تعریف بشود؟ «یحد» یعنی یعرّف. «یحد بید»؛ یعنی تعریف بشود. چون خود حد، به‌معنای ضیق هم یک جور تعریف است. «عرفه یعنی بیّنه و ابانه عن غیره».

مرحوم قاضی سعید در شرح توحید صدوق، فرموده‌اند نه اینکه این راهب نصرانی بود، آن‌ها طبق آیه

«لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ»[1] می‌گفتند که خود مسیح، خدا است؛ حضرت مسیح هم که دست و پا داشتند. لذا این‌ها را برای خدا ثابت می‌دانستند. ایشان به این صورت فرموده‌اند. گفته‌اند اینکه حضرت علیه السلام می‌فرمایند: «اجل و اعظم»، یعنی شمای مخاطب قائل هستی که خداوند دست و پا دارد؛ لذا امام فرموده است که خداوند از آن‌ها اجل است. در باب الانتقال، در کتاب کافی هم اگر مضامین را ببینید، به این صورت بود: «ذكر عند قوم يزعمون». ما که می‌خوانیم «ذُكر»، اما اگر این روایت با آن یکی باشد احتمال دارد «ذَكَرَ قومٌ يزعمون» باشد. یعنی خودشان این را گفته‌اند که «انّ اللّه ينزل الى السماء الدنيا»، بعد حضرت علیه السلام فرمودند: چنین چیزی نمی‌شود. کما اینکه در روایت بعدی باز راوی یعقوب بن جعفر است.

مرحوم قاضی سعید به این صورت فرموده‌اند: اینکه حضرت کلام را سر دی و رجل و سکون و حرکت برده‌اند، چون آن‌ها به چنین چیزی قائل بوده‌اند. از جاهای عجیب شرح ایشان است: اینکه حضرت علیه السلام فرموده‌اند: اجل و اعظم، نقطه مقابلش را هم قاضی سعید می‌گوید. حال من وارد این نمی‌شوم. خودتان نگاه کنید. یک مقداری عجیب به نظر می‌آید که ایشان مقابل همه، این‌ها را به این صورت شرح کنند. از همه روایات هم شاهد می‌آورند. مانعی هم ندارد. ولی خب، هر مقام، مقامی است. این تذکرات ایشان هم مانعی ندارد اما ... .

«يد»؛ یعنی به دستی که دی تشبیهی است و الا **«يد اللّه فوق ايديهم»**. **«رجل»** یعنی رجلی که تشبیهی باشد و برای جسد باشد. حدیث منقول از آن‌ها را آورده‌اند که در فردای قیامت خداوند «يضع رجله على النار». بعد هم برای حرکت و سکون آیه **«وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا»**[2] را آورده‌اند. خب، معلوم است این مقامی که امام علیه‌السلام صحبت می‌کنند، مناسب این مقام نیست. چون اینجا مقام دفع تشبیه است. در مقام دفع تشبیه، وارد شدن به مقام بین التنزیه

و التشبیه درست نیست. اول باید تشبیه را بالمره دفع کنیم، بعد از اینکه مطمئن شدیم از دفع تشبیه خالص شدیم وارد مقام بعدی بشوم. خالص شدنش یک کلمه نیست. «النمل الصغار تتوهم ان للّه زبانیتین». به گمانم مرحوم شیخ بهائی در کشکول فرموده بودند که این روایت، کمر اولیاء را شکسته است. البته اینکه به دهن من طلبه نمی‌آید، ولی بعید نیست بعدها در یک صحنه‌هایی بسیاری از کلاس‌های تفلسف بالا بالا، مصداق همین «ان النمل الصغار» باشد. فقط کسی را می‌خواهد که عینک بزند و ببیند. به گمانمان، در بالاترین سطح حرف می‌زنیم ولی بعد می‌بینیم که «ان النمل الصغار» بود. یعنی یک مبانی را تبیین می‌کنیم که اصلاً تبیین آن‌ها متفرع بر همین است که «تتغیر». البته مثل من نباید این را عرض کند، ولی به این عنوان که شیخ بهائی فرموده‌اند، عرض کردم.

«أو يوصف بطول أو قصر»؛ خداوند متعال طول و کوتاهی و بلند بودن ندارد. دست و پا و حرکت و سکون ندارد.

«أو تبلغه الأوهام»؛ در روایت قبلی به اینجا ارجاع دادم. آن جا امام علیه‌السلام فرمودند: «و لایقع علیه الوهم»، اینجا هم حضرت فرمودند: «تبلغه الاوهام». بعد فرمودند: «أو تحیط به صفة العقول». حضرت علیه السلام در آنجا فرمودند: «تصفه الالسن». اگر در خاطرتان باشد، من ربط بین این دو احتمال را عرض کردم. یعنی «تصفه الالسن» با «تحیط به صفة العقول» از یک باب باشد.

تفاوت معنایی دو نسخه **«او تحیط بصفته العقول»** ای **«تحیط به صفة العقول»**

نکته‌ای که در اینجا هست، این است: مرحوم آسید هاشم تهرانی رضوان‌اللّه‌علیه؛ اینجا که محضر شما حرف می‌زنم، متنعم سفره ایشان هستیم. ایشان زحمت کشیده‌اند و همه این کتاب را تعلیقه زده‌اند. ما تازه مشرف شده بودیم، رفتیم این کتاب را از کتابفروشی بگیریم، خب، اگر این زحمات نبود، شاید اصلاً چاپش نبود. خدا رحمتشان کند. در باغ بهشت، به همراه زوجشان مدفون هستند؛ رضوان اللّه علیهما. خلاصه این که ایشان در تعلیقه فرموده‌اند: «في البحار وفي نسخة... أو تحیط بصفته العقول»؛ نسخه قاضی سعید هم همین است. «او تحیط بصفته العقول»، «تحیط به صفة العقول»، این دو جمله نزدیک هم است اما به گمانم معنایشان یک دنیا تفاوت می‌کند. به گمانم این نسخه‌ای که الآن ما داریم، خوب است. قلم از آن نسخه در رفته و ناسخ اشتباه کرده است و یا این که تصحیح قیاسی است. «تحیط بصفته العقول» یعنی عقول نمی‌توانند به صفت خداوند احاطه پیدا بکنند. غلط نیست اما بردش همین است که خدای متعال صفاتی دارد که عقول نمی‌توانند به وصف او احاطه پیدا بکنند. اما اگر این جمله باشد «او تحیط به صفة العقول»، معنا بالاتر می‌رود. یعنی ممکن نیست عقول بتوانند او را وصف کنند. چون بالاترین درجه احاطه و توصیف عقول این است که عقول تصفه بالصفات المعقولة لها و حال اینکه بالاترین مقام نفی الصفات عنه است. پس «تحیط به صفة العقول»، چرا؟ «لان له مرتبة في المعرفه» که آن مرتبه، معرفت نفی الصفات عنه است. پس اینجا دارد «اجل ان تحیط به صفة العقول».

شاگرد: یعنی وصف کردن عقول؟

استاد: بله؛ عقول می‌خواهند چیزی را درک کنند. چرا؟؛ چون «به» اصلاً صفت ندارد. اجل و «اکبر من ان یوصف». اگر این جور باشد، به گمانم مفادش اعلی رتبةً از نسخه مرحوم قاضی سعید و بحارالانوار است.

«أنزل مواعظه ووعده»؛ خدا متعال موعظه‌ها و وعدش را، به خوبی‌ها نازل فرموده است. «و وعیده»؛ و وعیدش را به بدی هایی که بشر انجام می‌دهد. «أمر»؛ امر تشریعی و تکوینی به عباد و اشیاء فرموده ... .

شاگرد: باز هم می‌توان معنای منظور شما را از نسخه قاضی سعید بگیریم. یعنی صفت را به‌معنای فعل بگیریم نه صرف صفت. همان‌طوری که شما در معنای دوم صفت را به‌معنای فعل گرفتید. صفت عقول را به‌معنای وصف کردنی که عقول انجام می‌دهند معنا گرفتید. در اینجا هم می‌گوییم: عقول، به وصف کردن او، احاطه ندارد.

استاد: عقول به وصف کردن او راهی ندارند، می‌خواهید به قبلی برگردانید. ببینید یک عمل احاطه می‌خواهد یا صفت احاطه می‌خواهد؟؛ عقول به یک کار احاطه پیدا می‌کنند یا به آن صفت احاطه پیدا می‌کنند؟ شما اینجا صفت را به‌معنای مصدری می‌گیرید و حال آنکه هر کسی این جمله را بخواند: «او تحیط بصفته العقول»، نمی‌گوید صفت، در اینجا، به‌معنای وصف کردن است. یعنی آن صفتی که نفس الامریت دارد، عقول نمی‌توانند درکش کنند. ولی خب، اگر فرمایش شما باشد، من حرفی ندارم که احاطه به یک عمل باشد و حال اینکه احاطه به آن مدرک است، نه به یک کار.

شاگرد: شما صفت را به‌معنای عمل گرفتید.

استاد: نه فرق کرد. در اینجا دارد که «تحیط به صفة العقول»، اینجا معلوم است که صفت، معنای مصدری دارد. چرا؟؛ چون این صفت می‌خواهد محیط بشود اما در آن عبارت صفت می‌خواهد محاط بشود. لذا میان دو جمله، خیلی تفاوت هست. جمله‌ای که صفت، محیط بشود، صفت معنای مصدری می‌شود. اما در آن عبارت صفت، محاط می‌شود که مدرَک است. لذا با هم تفاوت می‌کند.

«امر بلاشفة و لا لسان»؛ خداوند متعال امر کرده است، امری که نه نیاز به زبان داشته است و نه نیاز به لب. چه کار کرده است؟

«ولكن كما شاء أن يقول له كن فكان خُبرا كما أراد في اللوح»؛ تفاوت نسخه در «خبرا»

«ولكن كما شاء أن يقول له كن فكان خُبرا كما أراد في اللوح»؛ خب، این یک جمله‌ای است که اگر محتملات را از نظر ادبی در هم ضرب کنید، شاید بالای بیست - سی احتمال، در این جمله باشد؛ هم از حیث خواندن و هم از حیث معنا کردن.

ببینید! هم در نسخه جناب قاضی سعید و هم بحارالانوار که مرحوم آسیدهاشم آدرس داده‌اند، دارد: «فکان جبرا». در نسخه دیگری دارد «فکان خیرا». زیبایی این کار و نوشته‌ها با این است که این محتملات می‌آید و شما باید حدس بزنید.

شاگرد: «**خَبَرا**» را هم اضافه کنید.

استاد: من که به اینجا رسیدم، دیدم این خ و ب، در محور جانشینی چند معادل دارد. نه محور همنشینی. خ در محور جانشینی چند معادل دارد؟ دو معادل دارد؛ جیم و ح و خ. باء، پنج محور جانشینی دارد؛ ب، ت، ث، ی، ن. همه اینها می‌توانند، باشد. البته برخی از آنها قطعاً نیست و خارج می‌شود. در محور همنشینی که می‌خواهد خ و باء کنار هم بیاید، خیرا می‌تواند باشد. «خُبرا» و «خَبرا» می‌تواند باشد. «جبرا» می‌تواند باشد. شاید محتملات دیگری هم باشد. هر کسی حوصله دارد، می‌تواند به این محتملات فکر کند.

مرحوم قاضی سعید، «جبرا» معنا کرده‌اند. اصلاً نسخه‌ایشان «خُبرا» را نداشته‌اند. مرحوم آسید هاشم در تعلیقه، چون نسخه‌ای که ترجیح داده‌اند، «خُبرا» بوده است، «خُبرا» را معنا کرده‌اند. خب، مضمون جمله حضرت علیه السلام چیست؟ فرموده‌اند: خدای متعال امر کرده است، اما نه امر

تشریعی که لب و زبان داشته باشد و حرف بزند. پس چه کار کرده؟ فرموده‌اند: «ولكن كما شاء أن يقول له كن فكان خبرا كما أراد في اللوح». «في اللوح» را به چه چیزی بزنیم؟؛ به «كما اراد» بزنیم؟؛ خیر، مرحوم قاضی سعید نزده‌اند. «كما اراد» را به خود «خُبرا» زده‌اند. یعنی «خُبرا كما اراد». ایشان «جبرا» معنا کرده است. «فكان جبرا كما اراد»؛ همانطوری که اراده کرده است. بعد می‌فرمایند: «في اللوح». یعنی «شاء أن يقول له كن فكان في اللوح». چند ظرف و فعل و مفعول تعلق هست که در اینجا محتملات بسیار زیادی را درست می‌کند.

من هر سه را سریع عرض کنم، شما تصور کنید و بعد با سیاق و... ببینیم اولی کدام است. عبارت آسیده‌اشم در «خُبرا» را ببینید. فرموده‌اند: **«قوله: (خبرا) بضم الخاء المعجمة وسكون الباء بمعنى العلم وهو بمعنى الفاعل حال من فاعل (شاء)»؛** خُبرا، یعنی خبیرا. فعیل به‌معنای فاعل است. یعنی صاحب خبر و عالم. «حال من فاعل شاء»؛ شاء به چه صورت؟ شاء خُبرا؛ یعنی از سر علم و آگاهی و احاطه شاء.

«في نسخة (و) و (د) و (ب) بالجيم والباء الموحدة، أي شاء من دون خيرة للمخلوق فيما كان بمشيئته»؛ ولکن کما شاء فکان جبرا؛ یعنی اختیاری نداشت. جبرا به مخلوق می‌خورد. بدون اینکه اختیاری داشته باشد آن موجود شد.

«وفي البحار باب نفي الجسم والصورة وفي نسخة (ج) بالخاء المعجمة والياء المثناة من تحت»؛ فکان خَیرا؛ یعنی هر چه را اراده فرمود کان خَیرا؛ «بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ». «فکان خیرا» یعنی صادر خیر مطلق است. این سه معنایی است که ایشان فرموده‌اند.

«وقوله: (كما أراد ـ الخ) أي ما حدث في الوجود بقوله كن كان كما أراد وأثبت في لوح التقدير أو لوح من الألواح السابقة عليه إلى أن ينتهي إلى عمله»؛ ایشان «کما اراد» را به لوح زده‌اند. «کما اراد فی اللوح» یعنی اراده سابق است و در لوح تقدیراتی است و مشیت، بعد از لوح است.

خب الآن با این سه احتمالی که در این نسخه بود، به نظر شما با توضیحاتی که حضرت علیه السلام قبلش فرموده بودند، کدام مقدم است؟؛ حضرت علیه السلام فرمودند: خدا اعظم و اجل از این است که دست و پا داشته باشد؛ به کوتاهی و بلندی موصوف بشود و راه برود. عقول بتوانند او را وصف کنند. امری هم که کرده، با زبان و لب نبوده است. بلکه به آنها گفته است: «کن فیکون». همانی که در آیات شریفه آمده است. همه با این مضمون آشنا هستند. حالا با این مضمون، «خُبرا» مناسب است؟، «جبرا» مناسب است؟، یا «خیرا» مناسب است؟ به ذهنتان کدام با مقصود حضرت علیه السلام مناسب است؟ ببینید الآن یک زمینه‌های فراهم است. مقصود حضرت علیه السلام از القای این فقره از کلام، روشن است. می‌خواهند نفی تشبیه کنند از اینکه خدای متعال دست و پا و لب و زبان داشته باشد. وقتی می‌خواهند این را نفی کند؛ حالا که خدا دست و زبان و لب و دهان ندارد که امر کند، پس چطور امر کرده است؟ امری می‌کند که به فعل است؛ «کن فیکون». با مشیت خودش امر می‌کند. الآن با اینجا با این «کن فیکون»، جبرا مناسب است، خُبرا مناسب است یا خَیرا؟

شاگرد: خَیرا مناسب است.

---

[1]. المائدة، آیه ۱۵.

[2]. الفجر، آیه ۲۲.

بازبینی #2
ایجاد شده 23 سپتامبر 2025 13:38:18 توسط ... .
به روزرسانی شده 30 سپتامبر 2025 16:47:52 توسط ... .